

درس اول : شکر نعمت

اعملوا آل داوود شكراً و قليل من عبادى الشكور:

ای خاندان داوود سپاس خداوند را گزارید و بندگان شکرکننده ام اندک اند.

بنده همان به که ز تقصیر خویش / عذر به درگاه
خدای آورد:

همان بهتر که انسان به خاطر گناه و کوتاهی اش از
خداوند پوزش بخواهد.

پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه
روزی به خطای منکر نبرد:

آبروی بندگان را با وجود گناه آشکار نمی‌ریزد و
روزی ایشان را به خاطر لغزش زشت قطع نمی‌کند.

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده و
دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین
بپرورد:

به باد صبا که مانند فرش کننده است گفته تا سبزه
و چمن را بگستراند و به ابر بهاری که چون دایه
است گفته تا گیاهان را که همچون دختران اند در
زمین بپروراند.

درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر
گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه
شکوفه بر سر نهاده:

خداوند درختان را پربرگ کرده است و برگ‌هایشان
مانند جامه سبز رنگ است و شاخه‌ها با آمدن فصل
بهار پر از شکوفه شده اند و شکوفه‌هایشان مانند
کلاه است.

عصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم
خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته:

افشره انگور با نیروی خداوند شیرینی برتر شده
است و تخم خرمایی با پرورش خداوند نخل بلندی
گشته است.



یا ملائکتی قد استحييتُ من عبدی و لیس له غیرى
فقد غفرْتُ له. دعوتش اجابت کردم و امیدش
برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم
دارم:

ای فرشتگان از بنده ام شرمنده شدم. او به جز من
کسی را ندارد؛ پس او را آمرزیدم. دعایش را برآوردم
و امیدش را ناامید نکردم که از دعا و زاری بنده ام
شرم دارم.

دریغ:

پریشان روزگار:

منگر:

مهد:

تحفه:

بط:

ثمرت:

کرم بین و لطف خداوندگار / گنه بنده کرده است و
او شرمسار:

بزرگواری و لطف خداوندگار را ببین که گناه را بنده
کرده است و خداوند شرمسار است.

عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که:
مابدناک حق عبادتک و واصفان حلیه جمالش به
تحیر منسوب که ماعرفناک حق معرفتک:

اعتکاف کنندگان در کعبه بزرگی اش اعتراف می کنند
که در عبادت او کوتاهی کرده اند و می گویند که:
حق بندگی تو را ادا نکرده ایم و وصف کنندگان زیور
زیبایی اش سرگشته اند که تو را آنگونه که
شایسته‌ای نشناخته ایم.

📌 درس دوم: مست و هوشیار.

گفت: مستی زان سبب افتان و خیزان می‌روی /
گفت: جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست:

محتسب گفت تو مست هستی به همین دلیل
تلوتلو خوران راه می‌روی. مست گفت گناه راه رفتن
من نیست، راه (جامعه) صاف و هموار نیست.

گفت: نزدیک است والی را سرای آن جا شویم /
گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست؟:

گفت: خانه حاکم نزدیک است به آن جا می‌رویم.
مست پاسخ داد: از کجا معلوم که خود حاکم اکنون
در میخانه نباشد؟

گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه / گفت: در
سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست:

یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فروبرده بود
و در بحر مکاشفت مستغرق شده آن گه که از این
معاملت بازآمد، یکی از یاران به طریق انبساط گفت:
از این بوستان که بودی، ما را چه تحفه کرامت
کردی؟:

یکی از عارفان که در حال مراقبت بود و در کشف
حقایق عرفانی غرق شده بود آن گاه که از این
حالت بازگشت، یکی از دوستانش از روی شادی و
خودمانی شدن به او گفت: از این حالت عرفانی که
بودی، به ما چه سوغاتی پیش کش می‌کنی؟:

مُهد:

رحمت:

شاخ:

بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک / بگفت آنکه که
باشم خفته در خاک:

گفت: کی از عشق به شیرین صرف نظر می کنی و
آن را فراموش می کنی. گفت: وقتی که مرده باشم.

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی / تا کیمیای
عشق بیابی و زر شوی:

مانند مردان راه عشق، وجود بی ارزشت را که مانند
مس است، رها کن و دست از دلبستگی‌های مادی
بردار تا به کیمیای عشق برسی و وجودت مانند طلا
ارزشمند گردد.

خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد / آن گه
رسی به خویش که بی خواب و خور شوی:

دلبستگی به امور دنیا تو را از جایگاه انسانی ات دور
کرده است؛ زمانی به مقام حقیقی خود می‌رسی که
رنج بکشی و همه دلبستگی‌های مادی را رها کنی.

وجه خدا اگر شودت منظر نظر / زین پس شکی
نماند که صاحب نظر شوی:

اگر به خداوند توجه کنی شکی نسیت به مقام تقرب
او خواهی رسید.

گریبان:

شرع:

تار و پود:

بی خود:

صنعت:

گفت: آیا آگاه نیستی که کلاه از سرت افتاده است
(تعاقل نداری). مست پاسخ داد: در سر عقل باید
باشد. کلاه نداشتن عیب و ننگی به شمار نمی‌رود.



گفت: می بسیار خوردی زان چنین بی خود شدی /
گفت: ای بیهوده گو حرف کم و بسیار نیست:

گفت: شراب زیاد نوشیده‌ای به همین دلیل مست و
از خود بی خود گشته‌ای. مست گفت: ای انسان
بیهوده گو بحث کم و زیاد نوشیدن نیست. کار
حرام، حرام است چه کم چه زیاد.

بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟ / از دل تو
می‌گویی من از جان:

گفت: آیا از صمیم دل عاشق شده‌ای؟ گفت: تو می
گویی که من از صمیم دل عاشق شده‌ام، ولی من
تمام وجود سرشار از عشق به اوست.

عشق باز:	اجنبی:
حاضر جواب:	بیت الحزن:
مس:	جیب:
هوا:	فراغت:
وجه:	سلسله:

✚ درس سوم : آزادی؛ دفتر زمانه.

خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد / ز اشک
ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است:
کشوری که با توانمندی و امکانات بیگانگان آباد
شود باید آن کشور را با اشک مردم ویران کرد؛ زیرا
آن کشور همانند ماتمکده است نه کشور.

هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت / آری
نداشت غم که غم بیش و کم نداشت:
هرگز دلم در بند کمی و زیادی مادیات نبوده و کسی
که در بند آن نباشد غمی ندارد.

با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است /
ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت:
با آن که من تهیدستم و رفاه ندارم؛ اما آسایش و
آرامشی دارم که جمشید آن آرامش را نداشت.

✚ درس پنجم : دماوندیه

از سیم به سر یکی کله خود / ز آهن به میان یکی
کمر بند:

توکلاه جنگی سفیدی از نقره (برف) بر سر نهاده ای و
کمر بندی آهنین (صخره‌ها و سنگ‌ها) به کمر بسته
ای.

همت اگر سلسله جنبان شود/ مور تواند که سلیمان
شود:

اگر اراده ما به عنوان عاملی درونی حرکت دهنده
بسوی اهداف باشد مور می تواند مانند سلیمان به
شکوه و بزرگی برسد.

برکش ز سر آن سپید معجر / بنشین به یکی کبود
اورند:

ای دماوند، از ناتوانی و خاموشی دست بکش. بر
اورنگ فرمانروایی بنشین و توانایی ات را نمایان
کن.

کله خود:

سفله:

خرسند:

بنواخت:

پس افکند:

ستوران:

اختر سعد:



تا چشم بشر نبیندت روی / بنهفته به ابر، چهر دلپند:
تا مردم تو را نبینند چهره زیبایت را پشت ابر پنهان
کرده ای.

بنواخت ز خشم بر فلک مشت / آن مشت تویی تو
ای دماوند:

زمین از شدت خشم، مشتی بر آسمان کوبید و تو
ای دماوند همان مشت زمینی.

تو مشت درشت روزگاری / از گردش قرنهای پس
افکند:

تو مشت بزرگ خشم و اعتراض دیرینه زمانه ای که
از گذشت روزگاران به ما به جا مانده است.

تا درد و ورم فرونشیند / کافور بر آن ضماد کردند:

برای این که درد و ورم تو آرام بگیرد و اندکی
تسکین بیابد مرهمی از برف بر ورم تو نهاده اند.

درس ششم : نی نامه.

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش / باز جوید
روزگار وصل خویش:

نی، حریف هر که از یاری برید / پرده‌هایش
پرده‌های ما درید:

نی همدم کسی است که از دلبر خود جدا مانده



آن ها که خوانده ام همه از یاد من برفت
سعدی

است. آواز نی، راز عاشقان را آشکار می‌سازد و
حجاب‌ها را از مقابل چشم عاشقان برمی‌دارد تا
معشوق راستین را ببینند.

همچو نی زهری و تریاقی که دید؟ / همچو نی
دمساز و مشتاقی که دید؟:

نی هم زهر است و هم پادزهر. هم درد آفرین است
هم درمان بخش. نی، هم همدم نی نواز است و هم
مشتاق وصال.

هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد / هر که بی روزی
است، روزش دیر شد:

هر کسی از جایگاه و میهن اصلی خویش دور مانده
باشد، پیوسته در آرزوی رسیدن به جایگاه اصلی
خود است.

سرّ من از ناله من دور نیست / لیک چشم و گوش
را آن نور نیست:

رازهای من در ناله‌های من نهفته است؛ اما با چشم
و گوش و حواس ظاهری نمی‌توان به حقیقت این
ناله پی برد.

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست / لیک کس را
دید جان دستور نیست:

اگرچه جان و تن بسیار به هم نزدیک اند و هیچ
یک از دیگری پوشیده نیست؛ اما هر چشمی
توانایی دیدن جان را ندارد.

آتش است این بانگ نای و نیست باد / هر که این
آتش ندارد، نیست باد:

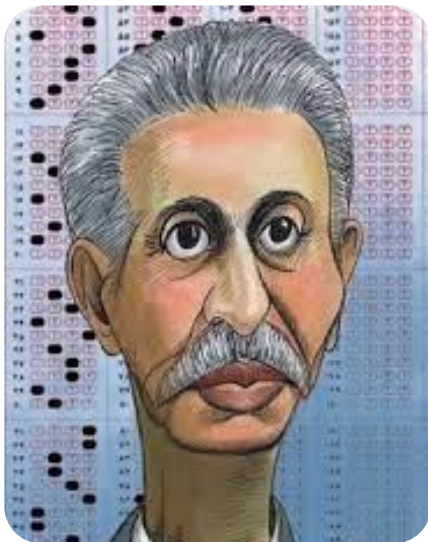
آوازی که از این نی (مولانا) برمی‌خیزد، آتش عشق
است و باد هوا نیست. هرکسی که از عشق بی بهره
است نابود گردد.

آتش عشق است کاندلر نی فتاد / جوشش عشق
است کاندلر می فتاد:

سوز و گداز آتش عشق است که ناله نی را اثر گذار
کرده است. جوشش و شور خم باده نیز از اثر عشق
است.

- در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود ایثار عشق کند عشق آتش است هر جا که باشد جز او رخت دیگری تنها هر جا که رسد سوزد و رنگ خود گرداند:

تنها کسی میتواند عاشق شود که به فکر خود نباشد و دست از خودش بکشد و به عبارتی از خود گذشتگی کند و همانطور که آتش وقتی درجایی هست همه چیز را مانند خودش میکند عشق هم به همین صورت است و هر جا که باشد چیزی جز ان وجود نخواهد داشت



- در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست / با جان بودن به عشق در سامان نیست:

تنها کسی میتواند وارد وادی عشق شود و عاشق شود که از خود گذشتگی داشته باشد و خود و جان خود را فدا کند و اگر کسی بخواهد هم به فکر خود باشد و هم عاشق باشد نمی شود و این دو مورد با هم مناسب نیستند

تنها ماهی دریای حق (عاشق) است که از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی شود. هر کس از عشق بی بهره باشد، ملول و خسته می گردد.

سُر:

مستور:

دمساز:

تریاق:

بیگاه:

دستور:

ظن:

شرح شرحه:

نفیر:

نیستان:

درس هفتم : در حقیقت عشق

- وصول به حسن ممکن نشود الا به واسطه عشق . و عشق هر کسی را به خود راه نهد و به همه جایی ماوا نکند و به هر دیده روی ننماید:

هیچ کس نمی تواند به خوبی و نیکی دست یابد مگر به سبب عشق اما هرکسی نمی تواند عاشق شود و عشق اجازه ورود هر کسی را به وادی خود نمی دهد و در هر جایگاهی قرار نمی گیرد . و به هر چشمی توجه نمی کند . که عشق را در خود جای دهد

- در عالم پیر هر کجا برنایی است/عاشق بادا که
عشق خوش سودایی است:

در این دنیای فرسوده هر کجا جوانی وجود دارد ای
کاش که عاشق باشد که این عشق دیوانگی(معامله
(خوبی است

وصول:

ماوا:

غایت:

سودا:

برنا:

سامان:

شیدایی:

نغمه:

مما:

آدمی به هر جا می رود گمان می کند به غایت
القصوای مقصود خود رسیده است در صورتی که
دنیا بی. پایان است. :

آدم به هر کجا که می رود فکر میکند که به نهایت
اهداف خودش دست یافته اما دنیا بی پایان است
و هیچ نهایتی ندارد

از بیم عقرب جراره دموکراسی قرن بیستم ناچار شده
به کار غاشیه حکومت سرهنگ ها پناه ببرد:

از ترس دموکراسی قرن بیستم که مانند عقرب
سمی بود به ناچار به کار جهنمی حکومت سرهنگ
ها بگپناه ببرد به اصطلاح از چاله به چاه افتادن
است

کاوس کیانی که کی اش نام نهادند/ کی بود کجا
بود کی اش نام نهادند:

کاووس کیانی که که به او کی کاووس می گفتند در
چه زمانی و کجا پادشاهی میکرد ؟ و چه زمانی او را
به این نام نامیدند اما حالا اثری از او بر جای نمانده
است

خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان/ این
ملک که بغداد و ری اش نام نهادند:

این سرزمین که به آن بغداد و ری می گویند خاکی
است که ضعیفان و بیچارگان جان خودشان را در
راه آن از دست داده و با خون آنها رنگین شده
است



📌 درس هشتم: از پاریز تا پاریس

نمط:

درس نهم: کویر

- بعد از حکیم اسرار، همه چشم‌ها به او بود که حوزه حکمت را او گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته وی بود، روشن نگاه دارد؛ اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا رسیده بود، ناگهان منقلب شد:

بعد از حکیم که تمام اسرار در نزد او بود همه به او توجه می‌کردند که او به عنوان جانشین اجازه ندهد حکمت و علم فلسفه به نابودی کشیده شود. اما درست در زمانی که قرار بود چیزی که جوانی اش را برای آن گذاشته بود به ثمر بنشیند ناگهان دگرگون شد.

- آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پرمهتابی که هر گاه مشیت خونین و بی تاب قلبم را در زیر

صد تیغ جفا برسر و تن دید یکی چوب/ تا شد تهی از خویش و نی اش نام :

چوبی که به آن نی میگویند سختی های بسیاری گشیده است و رنج چاقو را تحمل کرده است تا از درون خالی شد و او را نی نامیدند و تبدیل به نی خوش صدا گشته است

دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی/ مرداد مه و گاه دی اش نام نهادند:

دلیل نام گذاری مرداد به خاطر دلگرمی و امیدواری ما است و دلیل نام گذاری دی ماه به خاطر دلسردی و ناامیدی و افسدگی ما است و این ماه ها نام خود را از احوال ما گرفته اند

آیین طریق از نفس پیر مغان یافت / آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند:

خضر نبی که به او خضر خوش قدم میگفتند راه و رسم مسیر را از پیر مغان اموخت

استبعاد:

پانوراما:

تداعی:

جراره:

چریغ آفتاب:

رواق:

طاق:

طیلسان:

مغان:



آن شب برای مشاهده آسمان به پشت بام رفته
بودم و مشغول نگاه کردن و تماشای آسمان که
مانند دریایی است که ستارگان آن مانند مرغانی
هستند که پر آنها از الماس است و ستارگانی که
بسیار زیبا هستند و از غیب و اسرار خبر میدهند
ارگ :

مشایعت :

حکمت :

منقلب شد :

وصال:

تلاؤ :

پروین :

تلقی:

تعبیر:

معلق :

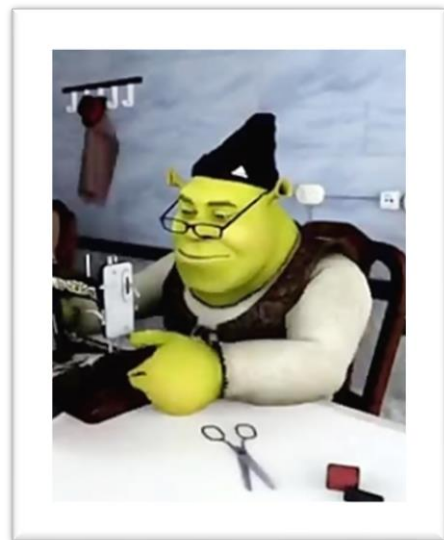
🚩 درس دهم: فصل شکوفایی

دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ و بار من و تو
/امروز می آید از باغ بوی بهار من و تو:
اگر غم ظلم دیروز آرزوهای من و تو را از بین برد
هیچ ترسی ازین بابت وجود ندارد امروز زمان
پیروزی من و تو فرارسیده است.

آن جا در آن برزخ سرد در کوچه های غم و درد /غیر
از شب آیا چه میدید چشمان تار من و تو؟:

باران‌های غیبی سکوتش می‌گیرم ناله‌های گریه
آلود آن روح دردمند و تنها را می‌شنوم. ناله‌های
گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که همچون
این شیعه گمنام و غریبش، در کنار آن مدینه پلید و
در قلب آن کویر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می‌برد
و می‌گریست. چه فاجعه‌ای است در آن لحظه که
یک مرد می‌گرید! ... چه فاجعه ای...!:

آسمان کویر که ستاره های آن به مانند نخلستان
هستند و سکوت آن جا را فراگرفته و هر وقتی که
به چیز هوایی که از سمت آن به من الهام می شود
و من با قلبم آنها را متوجه می‌شوم ناله و شیون
های دردناک و گریه آلود آن روح آزرده را متوجه
می‌شوم . ناله های آن امام بزرگ که مانند من که
شیعه گم نام و غریب او هستم در کنار آن شهر که
مردمانی آلوده و بد دارد و در کویر سر در چاه می‌کرد
و گریه می‌کرد چه اتفاق بسیار بدی وقتی که یک مرد
گریه میکند



آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته
بودم و به نظاره آسمان رفته بودم؛ گرم تماشا و غرق
در این دریای سبز معلق که بر آن مرغان الماس پر،
ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر
می‌زنند:



با این نسیم سحرخیز برخیز اگر جان سپردیم / در
باغ می‌ماند ای دوست گل یادگار من و تو:

همراه با این نسیم سحرگاهی بلند شو و. اگر در راه
جان خود را از دست دادیم هیچ ترسی وجود ندارد
ای دوست، گل و انقلاب به یادگار از من و تو خواهد
ماند.

چون رود امیدوارم بی تابم و بی قرارم / من
می‌روم سوی دریا، جای قرار من و تو:

مانند رود که امید رسیدن به دریا را دارد من هم با
بی قراری، امید رسیدن به دریا را دارم. ما باید به
یکدیگر متصل شویم و یکی شویم

برزخ:

غربت :

بی تاب :

بی قرار:

در آن سرزمینی که مانند برزخ است و در آن
کوچه‌هایی که غم و ناراحتی ما را به یادمان می‌آورد
چشم‌های من و تو چیزی جز ظلم و ستم مشاهده
نکرده بود

دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ/امروز
خورشید در دشت آینه دار من و تو:

در گذشته در غربی ایران ما بودیم و ایرانی پر از
داغ و حسرت ؛ اما امروز، یعنی پس از انقلاب
پیروزی مانند خورشیدی در همه جای میهن تجلی
حضور من و تو است

غرق غباریم و غربت با من بیا سمت باران / صد
جویبار است اینجا در انتظار من و تو:

پر از غربت و هستیم. با من به سمت باران بیا که
تو را ازین غبار شست و شو دهد . جویباران بسیاری
منتظر ماست.

این فصل، فصل من و توست فصل شکوفایی ما /
برخیز با گل بخوانیم اینک بهار من و تو:

این دوره، دوره شکوفایی من و توست؛. برخیز همنوا
با انقلاب و گل، بخوانیم که این بهار بهار من و تو
است

حرف کسی را زیر پا گذاشتن : نا فرمانی

حرفتان را بشنوم : فرمانتان را ببرم

سراغ کسی را گرفتن : سر زدن

آغوش گشودید : کنایه از اینکه استقبال کردید

جهیدن / از جا کنده شدن

دلم را گرم کرد کنایه از اینکه امیدوارم کرد

بوی حمله می آید کنایه از اینکه حمله نزدیک است

پا جای پای کسی گذاشتن : پیروی کردن از مسی

مُصِر :

کلافه :

حمایل :

مسلط :

کز کردن :

طفره رفتن :

متقاعد کردن :

دریغ داشتن :

شیخ :

دنچ :

جُتّه :

حزین :

موضع :

مسلط :

مهیب :

رمق :

🚩 درس دوازدهم: گذر سیاوش از آتش

چنین گفت موبد به شاه جهان / که درد سپهبد
نماند نهان:

روحانی مشاور پادشاه به کاووس چنین گفت که
مشکل شاه پنهان نمی ماند.

چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی / بباید زدن
سنگ را بر سبوی:

اگر می خواهی حقیقت ماجرا آشکار شود باید آنها
را مورد آزمایش قرار بدهی

که هر چند فرزند هست ارجمند / دل شاه از اندیشه
یابد گزند:

هرچند فرزند (سیاوش) عزیز است اما بدگمانی
نسبت به او دل شاه را آزرده خواهد کرد.



مگر کآتش تیز پیدا کند / گنه کرده را زود رسوا کند:

شاید آزمایش آتش شعله‌ور مشخص کند و گناه کرده را زود رسوا سازد.

چنین پاسخ آورد سودابه پیش / که من راست گویم به گفتار خویش:

سودابه چنین پاسخ داد که سخنان من راست است و دروغ نمی گویم.

به پور جوان گفت شاه زمین / که « رایت چه بیند کنون اندرین؟ »:

کی کاووس به سیاوش گفت: « نظرت در این باره چیست؟ »

سیاوش چنین گفت کای شهریار / که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار:

سیاوش در پاسخ چنین گفت که: ای پادشاه، تحمل آتش دوزخ در مقابل این تهمت، برایم آسانتر است. (با شنیدن این اتهامات، عبور از آتش برای من بی گناه، آسان است)

اگر کوه آتش بود بسپرّم / ازین تنگ خوار است اگر بگذرم:

وزین دختر شاه هاماوران / پراندیشه گشتی به دیگر کران:

از سوی دیگر، سودابه، دختر شاه هاماوران نیز موجب نگرانی خاطر شاه و بدگمانی او، شده است.

ز هر درسخن چو بدین گونه گشت / بر آتش یکی را بیاید گذشت:

اکنون که سخن (مجاز) ماجرا) به این جا رسید(برای تشخیص گناهکار از بی گناه) یکی از این دو باید از آتش عبور کند.

چنین است سوگند چرخ بلند/ که بر بی گناهان نیاید گزند:

آسمان چنین رقم زده است که آتش بی گناهان را نمی سوزاند.

جهاندار، سودابه را پیش خواند / همی با سیاوش به گفتن نشاند:

کاووس شاه، سودابه را به نزد خود فراخواند و او را با سیاوش روبه رو کرد.

سرانجام گفت ایمن از هر دوان / نه گردد مرا دل ، نه روشن روان:

سرانجام کی کاووس گفت : دل و جانم از هر دو نفرتان آسوده نمی شود.



نهادند بر دشت هیزم دو کوه / جهانی نظاره شده
هم گروه :

هیزم بسیاری در دشت آماده شد و جمعیت
بسیاری برای تماشای آنجا جمع شدند.

بدان گاه سوگند پرمایه شاه / چنین بود آیین و
این بود راه :

در آن زمان (زمان کی کاووس)، راه و رسم شاهان در
شناسایی خطاکار از درستکار این گونه بود؛ (زیرا به
باور ایشان، آتش پاک و مقدس هرگز انسان‌های
پاک را نمی‌سوزاند.)

وز آن پس به موبد بفرمود شاه / که بر چوب
ریزند نفت سیاه:

شاه به مشاور دستور داد که بر روی چوب نفت سیاه
بریزند

بیامد دوصد مرد آتش فروز / دمیدند گفتی شب
آمد به روز:

اگر کوهی از آتش نیز باشد، آن را می‌پیمایم و اگر
قرار بر عبور از آتش باشد، برای من کاری آسان
است.

پر اندیشه شد جان کاووس کی / زفرزند و سودابه
نیک پی :

کی کاووس از دست فرزند و همسر خود غمگین
شد.

کزین دو یکی گر شود نابکار / از آن پس که خواند
مرا شهریار؟ :

کی کاووس با خود گفت اگر یکی از این دو نفر (زن
و فرزندم) بدکار و گناهکار باشند، بعد از این کسی
من را به پادشاهی قبول ندارد

همان به کزین زشت کردار دل / بشویم کنم چاره
دل گسل:

بهتر است که خود را از این بدگمانی نجات دهم و
برای این رویداد تلخ و دل آزار، چاره‌ای بیابم.

به دستور فرمود تا ساروان / هیون آرد از دشت ،
صد کاروان

به مشاور دستور داد تا به ساربان بگویند شتران
زیادی را از دشت بیاورند

**یکی تازی ای بر نشسته سیاه / همی خاک
نعلش بر آمد به ماه:**
سیاوش، سوار بر اسب سیاه رنگی شد که با شکوه و
هیبت گام بر می داشت و خاک نعلش به آسمان
می- رسید.

**پراگنده کافور بر خویشتن / چنانچون بود رسم و
ساز کفن:**
سیاوش به همان صورت که رسم کفن و دفن
است، به خودش کافور زده بود.

**بدان گه که شد پیش کاووس باز / فرود آمد از
باره، بردش نماز:**
هنگامی که سیاوش به نزد کاووس بازگشت از اسب
پیاده شد و در برابر کاووس سر خم کرد.

**رخ شاه کاووس پرشرم دید / سخن گفتنش با پسر
نرم دید:**
چهره کاووس را پر از شرم و حیا دید، در حالیکه با
پسرش، سیاوش، به نرمی سخن می گفت

**سیاوش بدو گفت انده مدار / کزین سان بود
گردش روزگار:**
سیاوش به پدرش گفت که از این مسئله ناراحت
و شرم زده مباش؛ زیرا که این کار سرنوشت است

دویست مرد آتش افروز آمدند و در هیزماها
دمیدند. دود زیادی همه جا را فراگرفت به طوری که
هوا در اثر دود، سیاه شد و روز مانند شب، تاریک
شد.

**نخستین دمیدن سیه شد ز دود / زبانه برآمد پس
از دود، زود:**

با نخستین دمیدن در هیزم همه فضا از دود سیاه
شد و پس از آن به تندی آتش شعله ور گردید و
زبانه کشید.

**سراسر همه دشت بریان شدند / بر آن چهر
خندانش گریان شدند:**

همه مردم غمگین شدند و بر چهره خندان سیاوش
و در حالیکه مردم گریه می کردند)

**سیاوش بیامد به پیش پدر / یکی خود زرین نهاده
به سر:**

سیاوش در حالی که کلاه جنگی زرینی بر روی سر
گذاشته بود، به نزد پدر آمد.

**هشیوار و با جامه های سپید / لبی پر ز خنده دلی
پر امید:**

(سیاوش) هوشیار بود. لباس های سفیدی بر تن،
لبی پر از خنده و دلی امیدوار داشت.

ز هر سو زبانه همی بر کشید / کسی خود و اسپ
سیاوش ندید:

آتش از هر سمتی زبانه می کشید و هیچ کس
سیاوش و اسبش را ندید

یکی دشت با دیدگان پر ز خون / که تا او کی آید
ز آتش برون:

همه مردم حاضر در آن دشت (از شدت اندوه)
خون می گریستند و انتظار می کشیدند تا ببینند
کی سیاوش از آتش بیرون بیاید؟

چو او را بدیدند برخاست غو / که آمد ز آتش برون
شاه نو:

چون سیاوش را دیدند، فریاد برآوردند که شاه نو، به
سلامت، از آتش بیرون آمد

چنان آمد اسپ و قبای سوار / که گفتی سمن
داشت اندر کنار:

سیاوش، بی هیچ گزند و آزار، از آتش گذشت؛
آنچنان که گویی به جای آتش سوزان، گل یاسمن
و زیبا را در کنار داشت

چو بخشایش پاک یزدان بود / دم آتش و آب
یکسان بود:

زمانی که بخشایش و آمرزش ایزد پاک شامل حال
کسی شود. گرمای آتش و سردی آب با هم برابر
می گردد

چو از کوه آتش به هامون گذشت / خروشیدن آمد
ز شهر و ز دشت:

هنگامی که سیاوش از کوه آتش به خوبی به دشت
آمد، فریاد شادی و همدردی همه مردم به گوش
رسید.



سر پر ز شرم و بهایی مراست / اگر بی گناهم رهایی
مراست:

وجود من سراسر ارزشمند و آراسته به شرم و پاکی
است، اگر بیگناه باشم، نجات می یابم

ور ایدون که زین کار هستم گناه / جهان آفرینم
ندارد نگاه:

و اگر از این کار، بر من گناهی است (اگر گناهی بر
عهده من باشد) / بدون شک، خداوند مرا زنده نگاه
نمی دارد.

به نیروی یزدان نیکی دهش / کزین کوه آتش
نیابم تپش:

به نیروی یزدان نیکی دهنده، هیچ نگرانی و
اضطرابی از این آتش ندارم [و در کمال آرامش و
اطمینان از آن می گذرم].

سیاوش سیه را به تندی بتاخت / نشد تنگ دل
جنگ آتش بساخت:

سیاوش اسب سیاهش را به سرعت راند؛ غمگین و
نگران نبود؛ بلکه خود را برای جنگ با آتش آماده
می کرد.

عفاف:

دوزخ:

هیون:

تازی:

باره:

بهای:

خستن:

برکشید:

درس ۱۳: خوان هشتم

سورت سرمای دی بیدادها می‌کرد: شدت سرمای دی ماه بسیار زیاد بود.

چوب‌دستی منتشا مانند در دستش؛ مست شور و گرم گفتن بود: با عصایی مانند عصای قلندران، سرگرم شوق و گفت‌وگو و نقالی بود.

همگنان خاموش، گرد بر گردش، به کردار صدف بر گرد مروارید، پای تا سرگوش: همه به دور او-مانند صدفی به دور مروارید- حلقه زده و سکوت کرده بودند و بادقت گوش فراداده بودند.

هفت خوان را زاد سرو مرو، یا به قولی "ماخ سالار" آن گرامی‌مرد، آن هریوه‌ی خوب و پاک‌آیین روایت کرد: داستان هفت خوان رستم را مرد آزاده مروی یا ماخ سالار گرامی، آن عزیز اهل هرات خوب و باایمان رثایت کرد.

این گلیم تیره‌بختی‌هاست، خیس خون داغ سهراب و سیاوش‌ها؛ روکش تابوت تختی‌هاست:

همی داد مژده یکی را دگر / که بخشود بر بی گنه دادگر:

مردم به هم مژده می‌دادند که « خداوند انسان بی گناه را «سیاوش» بخشیده است.

همی گند سودابه از خشم موی / همی ریخت آب و همی خست روی:

سودابه از شدت خشم و اندوه موهای خود را می‌کند و اشک (عرق شرم) می‌ریخت و بر چهره خود چنگ می‌انداخت.

چو پیش پدر شد سیاوش پاک / نه دود و نه آتش نه گرد و نه خاک:

سیاوش پاک و بی‌گناه در حالی به نزد پدر رفت که اثری از دود، آتش، گرد و غبار با او نبود.

فرود آمد از اسپ کاووس / شاه پیاده سپهبد پیاده سپاه:

کی کاووس از اسب پیاده شد (با این کار او) همه سپاه از اسبان خود پیاده شدند.



سیاوش را تنگ در بر گرفت / ز کردار بد پوزش اندر گرفت:

(کاووس شاه) سیاوش را محکم در آغوش کشید و از کردار ناپسند خود پوزش خواست

فرهیختگی:

نیزه و خنجر کاشته شده، گرفتار شده بود. در چاه
نینرنگ ناجوانمردان.

چاه چونان ژرفی و پهناش، بی‌شرمیش ناباور:

چاهی که بی‌شرمی‌اش همچون عمق و پهنایش
باورنکردنی بود.

آری اکنون تهمتن با رخس غیرتمند، در بن این چاه
آبش زهر شمشیر و سنان، گم بود:

بله اکنون با اسب غیرتمند ودلاور خود در ته چاهی
که به جای آب زهر شمشیر و نیزه داشت، ناپدید
شده.

رخش، آن طاق عزیز، آن تای بی‌همتا، رخس
رخشنده: رخس آن یکتای گرامی، آن بی‌همتای
بی‌مانند، رخس درخشان و زیبا

این نخستین بار شاید بود کان کلید گنج مروارید او
گم شد: این اولین بود که لبخند از لب‌های رستم
می‌رفت.

یوسف به این رها شدن از چاه دل میند / این بار
می‌برند که زندانی‌ات کنند:

یوسف به این خوشی‌های کوچیک و رها شدن
ظاهری از چاه خوشحال نباش که مشکلات بزرگتری
پیش روت داری.

تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی / فدای نام
تو بود و نبودم، میهن ای میهن!:

این شعر مانند یک گلیم از بدبختی‌هاست که از
خون سهراب‌ها و سیاوش‌ها خیس است و روکش
تابوت پهلوان تختی است (نماد ظلم و نامردی):

لندکی استاد و خامش ماند، پس هماوای خروش
خشم، با صدایی مرتعش، لحنی رجزمانند و
دردآلود، خواند:

لحظه‌ای ایستاد و ساکت ماند، سپس با صدایی
مثل خروشیدن خشم و لرزان و با لحنی مانند رجز و
پر از درد، شعر خواند.



مرد نقال از صدایش ضجه می‌بارید: صدای مرد
نقال پر از ناله و غم بود:.

آن که هرگز -چون کلید گنج مروارید- گم نمی‌شد از
لبش لبخند: و آن کسی که لبخندش از لب مانند
کلید گنج مروارید گم نمی‌شد (همیشه خنده‌رو بود).

رستم دستان، در تگ تاریک ژرف چاه پهناور، / کشته
هر سو بر کف و دیواره‌هایش نیزه و خنجر، / چاه
غدر ناجوانمردان: رستم پسر زال، در انتهای چاه
تاریک و عمیق و پهناور که از هر سو بر دیواره‌هایش

تو من را از نابودی نجات دادی و به من هستی
بخشیدی. فدای تو باد تمام وجود من.

مجمعی کردند مرغان جهان / آنچه بوند آشکارا و
نهان:

همه پرندگان دنیا در یک محل خاص دور هم جمع
شدند.

تنیده یاد تو در تار و پودم، میهن ای میهن! / بود
لبریز از عشقت وجودم، میهن ای میهن!:

شیرمردی باید این راه را شگرف / زان که ره دور
است و دریا ژرف ژرف:

ای میهن عزیزم تمام وجود من با مهر تو تنیده شده
و سرشار از عشق تو است.

برای پیمودن این راه به فردی قوی و نیرومند نیاز
داریم زیرا این راه بسیار پرخطر و طولانیست.

سورت:

همگنان:

نقال:

منتشا:

هریوه:

عیار:

عماد:

ناورد:

ژرف:

غدر:

سنان:

تذویر:

طاق:

ضجّه:

شصت‌خم:

عبارات:

گل اگرچه هست بس صاحب جمال / حسن او
در هفته‌ای گیرد زوال:

با وجود اینکه گل زیبایی فراوانی دارد اما در مدت
کوتاهی زیباییش از بین می‌رود (زیباییش ناپایدار
است).

هرکه دلند گفت با خورشید راز / کی توند مانند با
یک ذره باز؟:

هرکسی که بتواند به خدا نزدیک و با وی هم‌صحبت
شود دیگر نمی‌تواند به چیزهای کم‌اهمیت و پست
قانع شود.

وا نیامد در جهان زین راه، کس / نیست از فرسنگ
آن آگاه کس:

کسی در جهان از این راه تا کنون بازنگشته است، و
هیچکس از مسیر و مسافتش آگاه نیست.

✚ درس چهاردهم: سی مرغ و سیمرغ

هر یکی بینا شود بر قدر خویش / باز یابد در حقیقت
صدر خویش:

هر کس به اندازه شایستگی‌های خودش، بصیرت
می‌یابد و در اصل مقام و جایگاه خودش را پیدا
می‌کند.

بعد از این وادی استغنا بود / نه درو دعوی و نه
معنا بود:

بعد از وادی معرفت وادی استغنا و بی‌نیازی است
که در آن هیچ خواسته و مقصودی نیست.

هشت جنت نیز اینجا مرده‌ای است / هفت دوزخ
همچو یخ افسرده‌ای است:

تمام هشت مرتبه‌ی بهشت در این وادی مرده و
بی‌روحند و هر هفت طبقه جهنم نیز مانند یخ سرد
و خاموشند و جلوه‌ای ندارند.

بعد از این وادی توحید آیدت / منزل تفرید و
تجرید آیدت:

بعد از وادی استغنا وارد وادی توحید می‌شوی. در
این مرحله باید از هر چه غیر خدا و حق است خالی
شوی و با حق یکی گردی.

روی‌ها چون زین بیابان در کنند / جمله سر از یک
گریبان بر کنند:

وقتی که از بیابان توحید رد شوند همگی به یگانگی
می‌رسند.

چون فرود آیی به وادی طلب / پیشت آید هر
زمانی صد تعب:

زمانی که به وادی طلب برسی، هر لحظه با رنج‌های
زیادی روبه‌رو می‌شوی.

مال اینجا بایدت انداختن / ملک اینجا بایدت
درباختن:

در این وادی باید از مال و تعلقات خود بگذری و
قدرت و ثروت را فدا کنی.

عاشق آن باشد که چون آتش بود / گرم‌رو، سوزنده
و سرکش بود:

عاشق واقعی کسی است که مانند آتش تندرو و
سوزنده و سرکش باشد (آرام و قرار نداشته باشد).



بعد از آن بنمایدت پیش نظر / معرفت را وادی‌ای
بی‌پا و سر:

بعد از وادی عشق، به وادی بی‌حد و مرز معرفت
می‌رسی.

- وادی:
دعوی:
استغنا:
تفرید:
تجرید:
گرم‌رو:
افسرده:

گنج حکمت: کلان‌تر و اولی‌تر

با ایشان از وجه زاد و توشه، گرده‌ای بیش نبود:
آنها از آذوقه، فقط یک قرص نان داشتند.

آخرالامر بر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به
زاد بیشتر، بدین گرده‌خوردن اولی‌تر:

در نهایت هر کدام به این توافق رسیدند که هر کدام
از آنها که سن بیشتری دارد سهم بیشتری از قرص
نان داشته باشد.

پیش از آن که خدای تعالی این جهان بیافریند، مرا
به هفت روز پیش‌تر مادرم بزاد:

من هفت روز قبل از اینکه خدا جهان را خلق کند،
از مادر زاده شدم.

صد هزاران سایه جاوید، تو / گم شده بینی ز یک
خورشید، تو:

در این مرحله سایه‌های جاویدان بی‌شماری می‌بینی
که در مقابل تابش خورشید حق، محو و ناپدید
می‌شوند.



چون نگه کردند آن سی مرغ زود / بی‌شک این سی
مرغ آن سیمرغ بود:

وقتی که این سی مرغ (پرنده) بعد از طی کردن مسیر
طولانی به خودشان نگاه کردند متوجه شدند که
سیمرغ در وجود خودشان است.

خویش را دیدند سیمرغ تمام / بود خود سیمرغ،
سی مرغ تمام:

وقتی آن سی مرغ به خود نگاه کردند، خودشان را
همان سیمرغ و وجود واحدی که دنبال آن بودند
دیدند.

غدر:

تعب:

قدر:

صدر:

به من دخلی ندارد، ماشاءالله هفت قران به میان،
پسر عموی خودت است:

به من ربطی ندارد، چشم بد به دور باشد، پسرعموی
خودت است.

پس از مدتی اندیشه و استشاره چاره منحصر به فرد
را در این دیدم که هر طور شده یک غاز دیگر
دست و پا کنیم:

پس از مدتی تفکر و مشورت چاره بخصوص و
کارساز را در این راه دیدم که هر طور شده یک غاز
دیگر آماده کنیم.

آثار شادی در وجناتش نمودار گردید:

نشانه‌های شادی در چهره‌اش مشخص شد.

وقتی درست آن را در زوایا و خفایای خاطر و مخیله
نشخوار کردم معلوم شد آن قدرها هم نامعقول
نیست:

وقتی درست آن را در بخش‌های پنهان ذهنم مرور
و بررسی کردم، متوجه شدم که آن قدرها هم نشدنی
و غیرمعمول نیست.

رفته رفته سر دماغ آمدم:

کم کم سرحال شدم.

گاه از خودمان نیست، گاه‌دان که از خودمان است:

من آن شب در آن موضع حاضر بودم . شما را چراغ
فرا می‌داشتم و مادرت را اعانت می‌کردم:

من آن شب در آن محل حضور داشتم و چراغ را
برای شما نگه می‌داشتم و به مادرت کمک می‌کردم.

اولی:

مصاحبت:

گرده:

اعانت:

مخامصت:

درس شانزدهم: کباب غاز

باید در این موقع درست جلوشان درآیی:

باید در این شرایط خیلی خوب و با رعایت کامل
آداب و رسوم از آنها پذیرایی کنی.

مابقی را نقدا خط بکش و بگذار سماق بمکند:

بقیه را فعلا نادیده بگیر و بگذار انتظار بیهوده
بکشند.

شکم‌ها را مدتی است صابون زده‌اند و ساعت‌شماری
می‌کنند:

و مدتی‌ست که خودشان را برای خوردن کباب غاز
آماده کرده‌اند و بی‌صبرانه منتظرند.

یکی از حضار که کباده شعر و ادب می‌کشید، چنان محظوظ گردیده بود که جلو رفته جبهه شاعر را بوسیده، گفت...:

یکی از حاضران که ادعای زیادی در شعر و ادبیات داشت، آنچنان خوشحال شده بود که جلو رفت و پیشانی شاعر را بوسید و گفت...

نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود، ولی خیر، الحمدلله هنوز عقلش به جا و سرش تو حساب است:

نکند از بوی کباب غاز اختیار خودش را از دست بدهد، ولی نه خدا را شکر هنوز عقلش کار می‌کند و حواسش جمع است.

میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند:

میزبان عزیز ما در این لحظه کار نامناسبی کرد.

دیدم توطئه ما دارد می‌ماسد:

دیدم نقشه ما دارد عملی می‌شود.

غاز گلگونم لخت‌لخت و قطعه بعد اُخری طعمه این جماعت کرکس‌صفت شده و کآن لم یک شیئاً مذکوراً در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید:

غاز گلگونم پاره پاره و یک قطعه بعد از دیگری غذای این مردم حریص شده و تمام خوراکی‌ها در شکم آقایان محو و ناپدید شد.

درست است که غذا مال خودمان نیست، ولی شکم که مال خودمان است.

در صرف کردن صیغه «بَلَعْتُ» اهتمام تامی داشتند: بسیار غذا خوردند.

سر سوزنی قصور را جایز نمی‌شمردند:

حتی اندکی اجازه کوتاهی کردن به خود نمی‌دادند.

در خوش‌زبانی و حرّافی و شوخی و بزنله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس‌آرای بلامعارض شده:

در خوش‌سخنی و پرحرفی و شوخی و لطیفه‌گویی و شیرین‌زبانی همه را ساکت کرده بود و تنها سخن‌گوی جمع بود و در گرم کردن مجلس بی‌رقیب بود.



آزگار:	تیری که از شست رفته باز نمی‌گردد:
شکوم:	کنایه از کار از کار گذشتن.
مهعود:	
اعلا:	پشت دستم را داغ کردم:
آسمان‌جل:	عبرت گرفتم و توبه کردم.
مشعوف:	ز یزدان دان، نه از ارکان، که کوتاه‌دیدگی باشد / که
صله ارحام:	خطی کز خرد خیزد، تو آن را از بنان بینی:
واترقیده:	آفرینش هستی را از جانب خداوند بدان نه از جانب
کریه:	عناصر چهارگانه یا اعضای بدن، همانطور که
شیء عجب:	نادانی‌ست که اگر نوشته‌ای که حاصل اندیشه است
استشاره:	را از جانب انگشتان نویسنده بدانی.
تک و پوز:	گله ما را از گله از گرگ نیست / کین همه بیداد
ملتفت:	شبان می‌کند:
استیصال:	گله ما از گرگ شکایتی ندار دزیرا باعث و بانی همه
قدغن:	ظلم‌ها چوپان است(از ماست که بر ماست).
غیرمترقبه:	سخن گفته دگر باز نیاید به دهن / اول اندیشه کند
نو نوار:	مرد که عاقل باشد:
استدعا:	سخن گفته شده را دیگر نمی‌توان پس گرفت، مرد
ایا:	عاقل پیش از سخن گفتن به آن فکر می‌کند.
امتناع:	
مقرره:	ترفیع:
تذکار:	ولیمه:
قصور:	مالیه:
بذله:	عاریه:

تنبوشه:

محظوظ:

تصدیق:

محظور:

ماسیدن:

مضغ:

جبهه:

کتابده:

متکلم وحده:

معوج:

بحبوحه:

پتیاره:

معیت:

غلیان:

متفرعات:

انضمام:

مایحتوی:

گل سرخ را از من مگیر، سوسنی را که می‌کاری:
خنده‌ات را که به زیبایی گل سرخ است از من نگیر،
خنده‌ای که مثل سوسن می‌کاری.

و اگر دیدی به ناگاه خون من بر سنگ‌فرش خیابان
جاری‌ست، بخند. زیرا خنده‌ی تو برای دستان من
شمشیری‌ست آخته:

و اگر دید که من در حال مرگ هستم، بخند؛ چرا که
خنده‌ی تو مانند شمشیر آماده برای من نیروبخش
است.

آخته:

سرحد:

غایی:

📌 درس هجدهم: عشق جاودانی

چه حرف تازه‌ای برای برای گفتن مانده است یا چه
چیز تازه‌ای برای نوشتن که بتواند عشق مرا یا
سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟:

چه حرف تازه‌ای برای گفتن و نوشتن باقی مانده
است که بتواند عشق من و ویژگی‌های تو را بیان
کند؟

📌 درس هفدهم: خنده‌ی تو

نان را از من بگیر، اگر می‌خواهی، هوا را از من بگیر،
اما خنده‌ات را نه:

از من غذا خوردن و نفس کشیدن را بگیر اما
خنده‌ات را از من نگیر.

اینگونه است که عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می‌بیند / و نه توجهی به گرد و غبار پیری دارد و نه اهمیتی به چین و شکن‌های سالخوردگی می‌دهد:

کرامت کن درونی دردیپرورد / دلی در وی درون درد
و برون درد:

به من وجودی سرشار از درد عشق عطا کن و دلی
سراسر آن درد عشق باشد

به این شکل است که عشق همیشگی همیشه معشوق خود را جوان می‌بیند و توجهی به نشانه‌های پیری ندارد.

به سوزی ده کلامم را روای / کزان گرمی کند آتش
گدایی:

سخن من را با سوز عشق معتبر کن و سخن من را
از آتش سوزاننده‌تر بگردان

مخّیله:

سجایا:

ناگزیر:

صحیفه:

عتاب:

متعصب:

متنبه:

مقهور:

احتزاز:

غرس:

معمر:



یک قصه بیش نیست غم عشق و وین عجب / کز
هر زبان که می‌شنوم نامکرر است:

غم عشق یک قصه بیشتر نیست ولی جای تعجب
است که از هر کسی آن را می‌شنوم غیرتکراری است
و هر کس به شیوه خاصی آن را بیان می‌کند.

الهی سینه‌ای ده آتش‌افروز / در آن سینه دلی وان
دل همه سوز:

خدایا به من وجودی سرشار از عشق عطا کن و در
آن دلی مملو از عشق قرار بده.